

خون سرخش جزای سبزی علم و سپیدی قلبش بود

خط شکن علمی اخلاق مدار

سلمان نیساری

صحبت از جهاد علمی است و جهادگران این عرصه. صحبت از دانشمندی است که به اثبات رساند می توان از میان خانواده‌ای پر جمعیت، در منطقه‌ای محروم، با شرایط دشوار برخاست و به جایی رسید که کوردلان مناقق به جهت توانایی و نبوغ بالای علمی قصد جانش را داشته باشند، چندین سال برای ترورش برنامه‌ریزی کنند و به اعتقاد باطلشان نگذارند خدمتگزار میهنت باشی. بدون تردید آنها نمی توانند درک کنند ریختن خون علی محمدی‌ها، شهریاری‌ها، احمدی‌روشن‌ها و رضایی‌نژادها نه تنها پایان مسیرشان نبود، که خونشان زکات علم و عملشان شد. شهید دانشمند داریوش رضایی‌نژاد، سومین شهید علمی و هسته‌ای کشور است؛ مردی که به پیشنهادات دنیوی دیگران نه گفت تازمینه را برای آری گفتن به شهادتش فراهم سازد.

مقارن باسال‌های جنگ بود. سال آخر جنگ آبدانان را هم بمباران کردند. آتش و تخریب بمباران‌ها و اضطراب ناشی از آن اگر چه از شیرینی‌ها و لذت‌های دوران کودکی می‌کاست اما شاید همین دشواری‌ها و البته ویژگی‌های درونی و رفتاری خاص داریوش بود که آینده بسیار روشنی را برایش رقم می‌زد.

پدرش می‌گوید: «داریوش از شش سالگی به همراه برادرش فرج‌الله همیشه در مراسم هیئت‌های مذهبی و مساجد شرکت می‌کرد و بیشتر وقت‌ها اذان می‌گفت. از طرفی ذهن کنکاش‌گر و خلاق هم داشت. در دوران راهنمایی وسیله‌ای اختراع کرده بود که با باتری کار می‌کرد. وقتی آن را روشن می‌کرد، تمام تلفن‌های محل و منطقه در حالت اشغال قرار می‌گرفت.»

داریوش در بیست و نهمین روز از بهمن ماه سال ۱۳۵۵ در قدح، منطقه‌ای عشایری در حاشیه شهرستان آبدانان استان ایلام، در یکی از سیاه‌چادرها متولد شد اما شناسنامه‌اش را یک سال بعد گرفتند.

او از دو و نیم سالگی همراه خانواده‌اش به آبدانان رفت. در میان اهالی آنجا بود که خود را شناخت و کودکی‌اش سپری شد. از همان کودکی بیشتر از سنش می‌فهمید.

ذهن جست و جوگری داشت و در فکر سربلندی کشورش بود. پایه دوم ابتدایی را که به پایان رساند سال ۶۵ بود که پدر عازم جبهه شد.

پدر می‌گوید: «داریوش روز اعزامم تا ۵ کیلومتری آبدانان دنبالم آمد و می‌گفت من هم باید با بابا به جبهه بروم.» دوران تحصیل و اوج شور و حال کودکی‌اش



داریوش از دروغ به شدت پرهیز می‌کرد. من هرگز از او دروغ نشنیدم.

از غیبت و بدگویی در مورد دیگران بیزار بود و آن را بدترین مظاهر انسانی می‌دانست. معتقد بود اگر انسان به امورات و احوالات خویش توجه کند، وقتی برای غیبت و دخالت در زندگی دیگران نخواهد داشت





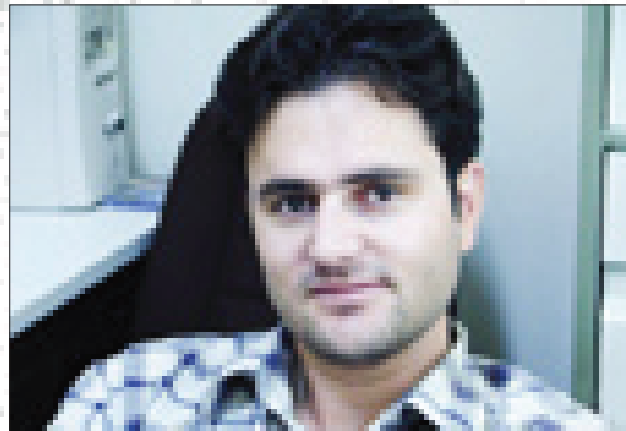
می گفت: «ما هشت تا خواهر و برادریم. چهار خواهر، چهار برادر و دو نفر هم پدر و مادر، بنابراین سیستم من چهار چهار دو است!» یکی از همکاران و دوستانش بعد از شهادتش خوابش را دیده بود. او را که شاد و سر حال می بیند،

می گوید: داریوش تو دیگر شهید شده ای، نباید اینقدر شیطنت کنی! او با خنده در جوابش می گوید: نه، خوب است اینطور باشم.

از دیگر عواملی که داریوش را نزد پدر و مادر و خواهرها و برادرهایش عزتمند کرده بود ادب و احترام ویژه ای بود که برای آنها و دیگران قائل می شد. کسی به یاد نمی آورد او حتی ذره ای با والدین و دیگر اعضای خانواده با صدای بلند صحبت کرده باشد. با وجود تمام این خصلت ها انسان بی ادعایی بود و همین ها شخصیت بسیار دلنشینی از او ساخته بود.



شبیفت بعد از ظهر بودیم. داریوش آن روز به نماز جماعت نرسید. زنگ تفریح به نمازخانه رفته بود و تا زنگ کلاس به صدا درآید هنوز نمازش تمام نشده بود. خواست به کلاس برود اما چون دبیرش در کلاس بود داخل نشد. آمد پیش من و برکه تأخیر خواست تا بتواند به کلاس برود. پرسیدم کجا بودی؟ گفت: هیچی، کمی دیر رسیدم. اصرار که کردم گفت: راستش در نمازخانه بودم و نماز می خواندم. وقتی گفتیم: خب همین را به دبیر بگو، مشکلی نیست، تو را راه می دهد، توضیح داد که نمی خواهم جار بزنم که نماز خوانده ام.»



حجم بالای کارهایش هرگز او را در مسئولیت پذیری، همسر دوستی و عشق و پایبندی ای که به خانواده اش داشت، سست نکرد و این از علاقه و احترام به پدر و مادرش ذره ای نمی کاست.

● مرد خستگی ناپذیر

از دیگر خصایص او می توان به تیزبینی، سخنوری، موقعیت سنجی، بهره برداری مناسب از فرصت ها و به روز بودنش اشاره کرد. مهندس اقبال همتی، دوست دوران نوجوانی و همکلاسی داریوش در این باره می گوید: «هیچ جمع و محفلی نبود که در آنها بحث و مطلبی علمی مطرح شود و داریوش با آن آشنا نباشد.» او جسور، پرتلاش و خستگی ناپذیر و همیشه در کتابخانه به دنبال تحقیق و پژوهش بود. زمانی که پایه سوم راهنمایی را می گذراند، ساختمان مدرسه شان در اثر بمباران تخریب شده بود، به همین خاطر دانش آموزان به ساختمان دیگری، خارج از ابدانان منتقل شدند. مسافت زیاد نبود و سیله ایاب و ذهاب با وجود شرایط حاد جنگی به نابسامانی اوضاع دامن می زد، اما او در کنار دیگر همکلاسی هایش که به خاطر جهشی درس خواندنش دو سال از آنها کوچک تر بود، هر روز آن مسیر طولانی را طی می کرد. این دشواری ها هرگز نتوانست او را از اهدافی که همواره برایشان تلاش می کرد دور کند.

● تو شهید شده ای، نباید شوخی کنی

داریوش در عین تلاش و جدیت در تحصیل و فعالیت های علمی دارای روحیه ای با ظرافت و بسیار صلح طلب بود. همیشه از تنش ها دوری می کرد و دوست نداشت هیچ کس را ناراحت کند و از خودش برنجاند. این همیشه برایش اصل بود. روحیه شاد و سرزنده ای داشت و این خوش خندگی، شوخ طبعی و بذله گویی اش علاوه بر رفع ناراحتی هایی که اطر افیانش گاهی دچارش می شدند، جذابیتش را در میان آنها مضاعف می کرد.

● دانش آموزی که برگه اش معیار بود

داریوش با وجود نبوغ و استعداد بالایی که داشت، هرگز خود را برتر از همکلاسی هایش نمی دانست. معلم هایش برای تصحیح ورقه های امتحانی از برگه او به عنوان کلید پاسخ ها کمک می گرفتند. بسیاری از آنها پیش بینی می کردند که در آینده به جایگاه علمی بالایی دست خواهد یافت. با همه اینها او به ویژگی های عملی و اخلاقی والایی مزین بود که ارزشی فراتر از هوش و ذکاوتش داشت و همه را مهورن زحمات پدر و مادرش بود. پدری که مدت زیادی را در جبهه در حال جهاد بود و مادری که در غیاب او جاجیم بافی می کرد و یک تنه بار زندگی را بر دوش می کشید. داریوش در دامان اینان رشد کرده بود که مهربانی، رازداری، صداقت و امانتداری اش در حد کمال و در بین خانواده، دوستان و نزدیکانش زبانزد بود. وی در نظر دیگران فردی محبوب و مورد اطمینان شناخته می شد و همه نسبت به او احساس نزدیکی و صمیمیت داشتند. نظم، ادب و تواضعش هم ویژگی هایی بود که باعث جذب دیگران می شد. یدالله سبزی، معاون دبیرستان امام خمینی (ره) ابدانان در بیان خاطره ای از او می گوید: «شبفت بعد از ظهر بودیم. داریوش آن روز به نماز جماعت نرسید. زنگ تفریح به نمازخانه رفته بود و تا زنگ کلاس به صدا درآید هنوز نمازش تمام نشده بود. خواست به کلاس برود اما چون دبیرش در کلاس بود داخل نشد. آمد پیش من و برکه تأخیر خواست تا بتواند به کلاس برود. پرسیدم کجا بودی؟ گفت: هیچی، کمی دیر رسیدم. اصرار که کردم گفت: راستش در نمازخانه بودم و نماز می خواندم. وقتی گفتیم: خب همین را به دبیر بگو، مشکلی نیست، تو را راه می دهد، توضیح داد که نمی خواهم جار بزنم که نماز خوانده ام.»



به همسرش گفته بود: «آرزوم این است به منطقه ای بیلاقی برویم و در آنجا کلبه ای بسازیم.» آرزوهایش هم، مثل درونش زلال بود.

همکارانش بود.

● آرزوی بیلاقی یک دانشمند

برای در اختیار قرار دادن معلومات و دانشش بهانه تراشی نمی کرد. می گفت: «اگر این دانسته‌ها به درد کسی می خورد و موجب ترقی و پیشرفت کشور است نباید دریغ کرد.» به تبع این دغدغه‌هایی که برای سربلندی میهنش داشت همکاری خود را با سازمان انرژی هسته‌ای آغاز کرد. در مراکز تحقیقاتی با تکنولوژی بالا و همچنین پروژه‌های راهبردی و حساس به عنوان نیروی متخصص و کارآمد مشغول خدمت شد. حضورش در کمک به ساخت منابع تغذیه و شتاب دهنده برای دستگاه‌های مختلف هسته‌ای بسیار راه گشا بود، چراکه او متخصصی در چه یک، مورد اعتماد، دلسوز، مسلط و کاربلد در این زمینه بود. آن زمان هیچ کس چنین شرایطی را نداشت که بتواند در پیشبرد پروژه مشکل گشا باشد. این را دکتر مسعود علی محمدی به خوبی دریافته بود. همین سوابق درخشان سبب شد تا دانشگاه‌های متعدد اروپایی دندان طمعشان را برای نبوغ و تخصص داربوش تیز کنند و به او پیشنهادات چرب بدهند. رفاه در زندگی شخصی، ادامه تحصیل، انجام فعالیت‌ها با امکانات و تجهیزات، کسب مقام و سمت بالای علمی چیزی نیست که بتوان آسان از آن چشمپوشی کرد، اما رضایی نژاد با ایمان و عزت نفسی که داشت، هرگز در برابر این ظواهر نه تنها سر تسلیم فرود نیاورد، که بای اعتنایی به آنها پشت کرد. عزت کشورش ارزشمندتر از آن بود که با وجود ۱۵ سال پژوهشگری حرفه‌ای و شرایط ویژه‌ای که در انتظارش بود، حتی پاسخی به ایمیل‌های اسپانیا و دعوت مغرضانه‌شان بدهد. او بیدار بود و مسیرش را آگاهانه انتخاب کرده بود و حاضر نبود به این فرصت‌هایی که انتهایش یا تهدید بود یا تحقیر، حتی فکر کند. به همسرش گفته بود: «آرزوم این است به منطقه‌ای بیلاقی برویم و در آنجا کلبه‌ای بسازیم.» آرزوهایش هم، مثل درونش زلال بود.

● مردی که زندگی را می نوشید

در دانشگاه‌های مختلف در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شد که یک نمونه آن دوره مشترک دو دانشگاه خواجه نصیر و هانوفر آلمان بود که مثل همیشه عرق میهن دوستی‌اش را حفظ کرد و برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. زمانی که در یکی از پروژه‌های علمی از او

بهره‌ای گرفته باشد. او با وجود پذیرش در دانشگاه‌های معتبری چون پلی تکنیک تهران، هوا و فضا و رشته‌های دشوار دیگر در دانشگاه صنعتی شریف، اصفهان، شیراز و... بنا بر خواست و انتخاب خودش در ۱۶ سالگی وارد دانشگاه صنعتی مالک اشتر اصفهان و پس از آن بورسیه وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح شد. اهل کار و تلاش بود و نحوه انتخاب رشته‌اش تنها و تنها به خاطر اوضاع نامناسب اقتصادی پدرش بود؛ چراکه دوست نداشت کمترین فشاری بر پدر تحمیل شود. پس از ورود به دانشگاه، در امور کارگاهی و آزمایشگاهی بیش از پیش تلاش کرد.

● نبوغی که مدرک گرایی نمی شناخت

او علاوه بر اینکه در حوزه تحصیل و اجرای آکادمیک بسیار متبحر، منضبط و کوشا بود، بر دانش و کاربرد رایانه نیز تسلط بالایی داشت. همچنان که در زمینه تخصص خود در پی کسب مهارت و تجربه بود موفق شد طی هفت ترم و با کسب رتبه اول و عنوان دانشجوی برتر دوره کارشناسی را به پایان برساند. رضایی نژاد به مجرد فارغ‌التحصیلی به عنوان پژوهشگر در مراکز مهم تحقیقاتی و علمی کشور مشغول به کار شد. در عرصه‌هایی که فعالیت می کرد توانمندی بالایی داشت و این نبوغ و استعداد را در مسیر خدمت به وطنش قرار داده بود.

در همان نخستین سالی که شروع به کار کرده بود، در آزمون کارشناسی ارشد سال ۱۳۷۸ در رشته خودش در دانشگاه دولتی ارومیه پذیرفته و مشغول ادامه تحصیل شد. او به رغم اشتغال به تحصیل و دیگر فعالیت‌هایش ارزش چندانی برای مدرک دانشگاهی قائل نبود و در بیانی گویاتر اهل مدرک گرایی نبود. این را ابتدا از تواضع و فروتنی‌ای که در تخصصش داشت و همچنین از وقته ۱۴ ساله‌ای که میان دوره لیسانس و کارشناسی ارشدش ایجاد شد، می شود دریافت. وی پس از اتمام دوره لیسانس و شروع دوره کارشناسی ارشد وقتی وارد فعالیت‌های پژوهشی شد، به دلیل سنگینی و وقت‌گیر بودن کارهای آزمایشگاهی و تحقیقاتی، فرصت کافی برای دفاع از پایان نامه‌اش را نداشت، به همین خاطر پس از یک سال مرخصی تحصیلی دیگر به او اجازه دفاع ندادند. با این حال او کماکان فعال و پر شور بود. در طرح‌های تحقیقاتی دانشگاه تهران، شهید بهشتی و خواجه نصیر ناظر و مجری بود. در زمینه تخصصش مشاور و راهنمای خوبی برای دانشجویان و حتی

منتهی



ذهن کنکاش‌گر و خلاق هم داشت. در دوران راهنمایی وسیله‌ای اختراع کرده بود که با باتری کار می کرد. وقتی آن را روشن می کرد، تمام تلفن‌های محل و منطقه در حالت اشغال قرار می گرفت.»



دشوار بود در تمام ایام سال پوشیدن پولیووری که گرمای شدید آبدانان را هم شرمگین می کرد. داریوش در آن یک سال نه تنها حرفی از نداری نزد، که گرمای هوا را هم صبورانه تاب آورد. چه بهانه‌ای بهتر از اینکه می گفت: «من سرمایی‌ام و با این لباس راحت‌م.»

دعوت به کار کردند، هیچ صحبتی از پول و تسهیلات مالی نکرد. توافق‌هایی را می‌دید که هر کسی توان تصورش را هم ندارد، چه برسد به درکش! در رابطه با مسائلی که از آن بی‌اطلاع بود سخن نمی‌گفت اگرچه اساساً فردی نبود که زندگی‌اش تک بعدی باشد. به عنوان مثال در حوزه موسیقی اطلاعات قابل ملاحظه‌ای داشت. آشنایی زیادی با دستگاه‌ها و گوشه‌های موسیقی اصیل ایرانی داشت، بدون آن که آموزش دیده باشد. حتی توانسته بود یک کمانچه بسازد. وی همچنین شناخت عمیقی نسبت به شعر کهن خصوصاً اشعار حافظ داشت. مدتی هم داستان‌های نوشت و یک بار قصه‌هایش برگزیده کشوری شد. می‌گفت: «فلسفه زندگی‌ام این است که هر آنچه را برای خودم می‌پسندم برای دیگران هم بپسندم» و همین راستگ بنای اخلاق می‌دانست.

دربوش در عین اینکه ظاهری امروزی داشت و خوش پوش بود، حساسیت خاصی روی حلال و حرام داشت و به رعایت آن مقید بود. اهل دستگیری از فقر بود و در این باره به خانواده هم توصیه می‌کرد. به صله رحم بهامی داد. بعد از فوت عمویش، به خانواده‌شان سرکشی می‌کرد و هوایشان را داشت تا جایی که بعد از شهادتش آنها بیشتر از خانواده‌هایش دلتنگش می‌شدند.

● مردی بارسالتی و بی‌ز

در سال ۷۹ که به دوران مجردی پایان بخشید و با شهره پیرانی ازدواج کرد و اینچنین زندگی سراسر پر مهرشان آغاز

شد. او حلاوت و دشواری را با هم تجربه می‌کرد. حلاوت زندگی مشترک در کنار کسی که خوشبختی‌اش با حضور او معنا می‌شد و دشواری کاری که برای داریوش همواره یک رسالت به شمار می‌آمد. حجم بالای کارهای علمی و اجرایی‌اش هرگز او را در مسئولیت‌پذیری، همسر دوستی و عشق و پایبندی‌ای که به خانواده‌اش داشت، سست نکرد. همسرش را بسیار دوست می‌داشت و این از علاقه و احترام او نسبت به خانواده، خصوصاً پدر و مادرش ذره‌ای نمی‌کاست. مهربانی‌اش اینقدر زیاد بود که مادر نگران از دست دادن فرزندش شده بود. حتی یک بار گفته بود: «کنند شهید شوی!» او هم در پاسخ گفته بود: «مادرم دنیا مگر چه ارزشی دارد؟» در اواخر آذر ماه سال ۸۵ خانواده دختری شیرین و دوست داشتنی به آنها عطا کرد. نامش را آرمیتا گذاشتند. علاقه وافر پدر به آرمیتا بر کسی پوشیده نبود.

● ای ایران...

شهره پیرانی در بیان ویژگی‌های همسرش می‌گوید: «داریوش از دروغ به شدت پرهیز می‌کرد. من هرگز از او دروغ نشنیدم. از غیبت و بدگویی در مورد دیگران بیزار بود و آن را بدترین مظاهر انسانی می‌دانست. معتقد بود اگر انسان به امورات و احوالات خویش توجه کند، وقتی برای غیبت و دخالت در زندگی دیگران نخواهد داشت.

می‌گفت بهترین نتیجه‌ای که از آموختن و کسب علم می‌توان به دست آورد «اخلاق» است. اگر مدرک گرفتگی و اخلاق را در

خود پرورش ندادی، آنچه در دست داری کاغذی است که هیچ ارزشی ندارد. بسیار مسئولیت‌پذیر و متعهد بود. تسلط بالایی بر نفسش داشت و هرگز به آنچه بود غره نمی‌شد.»

در طول زندگی ۱۱ ساله‌شان همیشه هوای همسرش را داشت. تا حدی با او همراه بود که در کنارش برای آرمیتا لالایی می‌خواند. لالایی آرمیتا مزمزهای مشترک پدر و مادرش بود. با هم برایش می‌خواندند: «ای ایران ای مرز پر گهر، ای خاکت سرچشمه هنر...»

● خط‌شکن علمی

با آنکه تخصص بسیار نادر و پیچیده‌ای داشت اوضاع زندگی‌اش همچون قشر متوسط جامعه بود. بودند عده‌ای از همکارانش که استعفا کرده و به دنبال کاری نمان و آب دار رفته بودند. فشارها و تنگناها گاهی انسان را خسته و دلزده می‌کند. زندگی در خانه‌ای اجاره‌ای سختی‌هایی را به دنبال دارد. شهره هم گاهی از چنین مسائلی آزرده خاطر و دلگیر می‌شد. داریوش اما با استدلال‌های محکم‌ش، صبورانه و با عطف، چنان همسرش را قانع می‌کرد که شوق همراهی بیشتر در او ایجاد می‌شد. او در زمینه علمی به معنای واقعی خط‌شکن بود، چراکه با شجاعت و توانمندی بسیارش حوزه‌های جدید علمی را به تسخیر خود درآورد. در حالی که با وجود تهدیدها و خطراتی که بر سر راهش بود تا آخر پهای کار ایستاد و لحظه‌ای عقب ننشست.



داریوش مدتی قبل از شهادتش به همسرش گفته بود که می‌خواهد غافلگیرش کند اما مجالی برای این کار نیافت. همسرش چند وقت بعد، در لب تاب او چیزی دید که غم و شادی با هم به سرگراش آمد. داریوش پایان نامه ارشدش را که نیمه مرداد زمان دفاعش بود، به همسر و دخترش آرمیتا تقدیم کرده بود.

در رشته مهندسی برق، گرایش قدرت رتبه آورد، بدون آنکه از کلاس‌های تقویتی و کنکور بهره‌ای گرفته باشد. او با وجود پذیرش در دانشگاه‌های معتبری چون پلی تکنیک تهران، صنعتی شریف، اصفهان، شیراز و... بنا بر خواست و انتخاب خودش در ۱۶ سالگی وارد دانشگاه صنعتی مالک اشتر اصفهان و پس از آن بورسیه وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح شد. نحوه انتخاب رشته‌اش تنها و تنها به خاطر اوضاع نامناسب اقتصادی پدرش بود

۳۰

روحیه شاد و سرزنده‌ای داشت و این خوش‌خندگی، شوخ‌طبعی و بذله‌گویی‌اش علاوه بر رفع ناراحتی‌هایی که اطرافیانش گاهی دچارش می‌شدند، جذابیتهش را در میان آنها مضاعف می‌کرد. می‌گفت: «ما هشت تا خواهر و برادریم. چهار خواهر، چهار برادر و دو نفر هم پدر و مادر، بنابراین سیستم‌مان چهار چهار دو است!» یکی از همکاران و دوستانش بعد از شهادتش خوابش را دیده بود. او را که شاد و سر حال می‌بیند، می‌گوید: داریوش تو دیگر شهید شده‌ای، نباید اینقدر شیطنت کنی! او با خنده در جوابش می‌گوید: نه، خوب است اینطور باشم



آخرین روایت‌ها از آخرین لحظات زندگی
یک شهید علمی

آن مرد، سرخ رفت



آخرین دیدار خانواده با داربوش درست یک هفته قبل از شهادتش بود. برای عروسی خواهرش به آبدانان رفته بود. یک روز بعد از مراسم هم گفت: باید به تهران برگردم. این بازگشت او با وجود علاقه شدیدش به آنجا دلیلی جز شرکت در مصاحبه آمون دکترای دانشگاه خواجه نصیر نداشت. هر چند که از روی تواضع در این باره چیزی به خانواده‌اش نگفته بود. صبح چند روز بعد، درست در اولین روز از مرداد ماه سال ۹۰ به مادرش تلفن کرد. سفارش پدر را کرد و گفت کمتر جلوی آفتاب بروم. ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز با همسرش بود که رفتند آرمیتارا از مهد کودک بیاورند. جلوی در خانه که رسیدند متوجه حضور مشکوک فردی ناشناس شدند. در همان لحظات شخصی به سمت داربوش رفت و در مقابل چشمان ترسان و بهت زده همسر و دختر ۴/۵ ساله‌اش پنج گلوله به طرفش شلیک کرد. قطرات خونی که از پیکر بی جانش می‌غلغلتید، یا روی مجله‌ای که دقایقی پیش برای همسرش خریده بود فرو می‌ریخت یا از صورت کبودش به طرف پایین سر می‌خورد و همان جا آرام می‌گرفت. زن در آن لحظات طاقت فرسا که بوی دود و خون می‌داد، اصلاً خودش را ندید، از ماشین پیاده شد و با پریشانی غیرقابل وصفی به دنبال ضارب رفت. در حالی که به سمت او هم شلیک شد، یکی دیگر از عوامل ترور را سرخیابانشان دید.

این اتفاق هر چند بسیار تلخ بود اما متأسفانه واقعیت داشت. پس از شهادت دکتر علی محمدی و دکتر شهریاری، وقوع چنین پیشامدی برایشان چندان دور از انتظار نبود. همیشه احتیاط می‌کردند و حتی تمرین می‌کردند که در زمان حادثه چه واکنشی از خودشان بروز دهند. از مدت‌ها قبل افراد ناشناسی او را تحت نظر داشتند. با مزاحمت‌های تلفنی ایجاد می‌کردند یا تعقیبش می‌کردند و رفت و آمدهایش را زیر نظر می‌گرفتند. با همه اینها مگر می‌شود چنین صحنه جنایتباری را برای حتی یک لحظه تاب آورد؟! مگر آرمیتایی که هنوز پنج سالش هم نشده بود چه گناهی داشت که باید آنگونه مجازات می‌شد؟! داربوش رضایی نژاد را به کدامین جرم آنطور ددمتشان در برابر دیدگان همسرش که عاشقانه دوستش داشت ترور کردند؟!

بعد از این حادثه کسی برایمان گفت از خواب‌های آشفته آرمیتا؟! کسی گفت از ناله‌های شبانه همسرش؟! کسی گفت از بی‌انصافی آنها که گفتند: «رضایی نژاد هدف آن گروه ترور بستی نبوده. او را اشتباهی زده‌اند؟!» عده‌ای چیزهایی گفتند که جفا در حق این شهید بود. کم‌گفتند و خطا گفتند. آخر مگر می‌شود باور کرد افرادی که دوره کامل شناسایی هدف، آموزش تیراندازی و تعقیب و گریز را به طور تخصصی در اسرائیل می‌گذرانند، داربوش را به اشتباه ترور کرده‌اند؟! عده‌ای هم زیاد گفتند و خطا گفتند. سمت‌های علمی و سیاسی‌ای را به او نسبت دادند که بسیاری از آنها صحت ندارد.

داربوش مدتی قبل از شهادتش به همسرش گفته بود که می‌خواهد غافلگیرش کند اما مجالی برای این کار نیافت. پیراتی چند وقت بعد، در لب تاب همسرش چیزی دید که غم و شادی با هم به سراغش آمد. داربوش پایان نامه ارشدش را که نیمه مرداد زمان دفاعش بود، به همسر و دخترش آرمیتا تقدیم کرده بود. خوشحال و آرام شد از لمس دوباره مهربانی‌های همسرش و چه غمگین شد از تداعی آن روز تلخ... در خلوتش با خود مرور کرد تک تک خصلت‌های آسمانی داربوشش را. زیر لب سفارش او را در مورد دخترشان تکرار کرد: «سعی کن آرمیتا بیشتر از هر چیز، مسئولیت‌پذیر و انسان باشد، مهم نیست که دکتر یا مهندس شود.» به خاطر آورد تمام خوبی‌هایش را که دشمن طی پنج سال اخیر رویش حساس شده بود و به خاطر همان‌ها انتخابش کرده بود. الحق که روح بزرگ داربوشش را آنها بیشتر و عمیق‌تر از برخی خودی‌ها شناختند.

منشی